



## درس فارح فقه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: نکاح

تاریخ: ۲۲ دی ۱۴۰۰

مصادف با: ۹ جمادی الثانی ۱۴۴۳

موضوع جزئی: مسئله ۲۹ - بررسی حرمت اسماع صوت مهیج - ادله حرمت

بررسی مقتضای تحقیق در آیه - پاسخ به دو اشکال - بررسی کلام صاحب جواهر و کلام مرحوم حکیم

جلسه: ۶۳

سال چهارم

### «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

#### خلاصه جلسه گذشته

ادله قائلین به عدم حرمت مکالمه مع الرجال بکیفیه مهیجه را ذکر کردیم و دو تقریب مبنی بر عدم دلالت آیه بر حرمت نیز بیان شد. در مقابل، گفتیم مقتضای تحقیق این است که آیه دلالت می‌کند بر حرمت خضوع در قول و مراد از خضوع در قول معنایی است که شامل هر سه مصداق مذکور در کلام امام(ره) می‌شود. بعد طمع را معنا کردیم و گفتیم تعلیلی که در آیه ذکر شده، شاهد بر عدم اختصاص این نهی به زنان پیامبر(ص) است و لذا شامل همه مؤمنات می‌شود.

اینجا دو مطلب باقی مانده که بعد از آن این بحث تمام می‌شود. یکی پاسخ به دو اشکال در این باره است و دیگری هم بررسی کلمات چند بزرگواری که در اینجا متعرض کلام آنها شدیم؛ یعنی صاحب جواهر، مرحوم آقای حکیم، مرحوم آقای خویی، و نکات و اشاراتی که در مورد کلمات این بزرگان داریم.

#### اشکال اول

اما نسبت به آنچه که در تحقیق آیه ذکر کردیم، ممکن است کسی بگوید ادامه آیه ۳۲ که امر به قول معروف دارد، مؤید آن است که خضوع در قول فقط به معنای سوم می‌باشد؛ یعنی معنای سوم متعین است. چون امر می‌شود به قول به معروف؛ قول معروف قطعاً به صوت و صدا و کیفیت اینها کاری ندارد. می‌گوید قول نیک، سخن نیک و سخن خوب بگویید؛ پس این مربوط می‌شود به محتوای کلام. لذا وقتی در کنار نهی قرار می‌گیرد، این می‌تواند قرینه باشد که منظور از «فلا تخضعن بالقول» هم همان معنا و مصداق سوم است؛ آن دو معنای اول یعنی نازک کردن صدا یا آهسته سخن گفتن مقصود نیست. این اشکالی است که در این مقام ممکن است مطرح شود. پس اشکال اول اینجا این است که ذیل آیه که می‌فرماید «و قلن قولاً معروفاً» شاهد تعین معنای سوم از خضوع بالقول است و آن دو معنا دیگر کنار می‌رود؛ در حالی که دیروز گفتیم خضوع بالقول یک معنایی دارد که شامل هر سه مورد می‌شود. بنابراین، این یک اشکال به بیانی است که در جلسه گذشته عرض کردیم.

#### پاسخ

این اشکال به نظر ما وارد نیست. اولاً اینکه می‌فرماید «فلا تخضعن بالقول»، بعد در ادامه امر به قول معروف می‌شود، لزوماً این چنین نیست که مستوای این دو یکی باشد. چون آنچه که به آن امر صورت گرفته، محتوای کلام است؛ ابتدا می‌گوید سخن این چنین نگویند، سخن محبت‌آمیز و صمیمانه و عاطفی نگویند، صدایتان را نازک نکنید، آهسته سخن نگویند؛ همه آن اموری که به نوعی می‌تواند موجب طمع در قلب شخص مریض شود، از اینها اجتناب کنید. بعد می‌فرماید «و قلن قولاً معروفاً»، این اصلاً

کأن یک مطلب دیگری است. می گوید سخن که می خواهید بگویید، سخن معروف بگویید؛ اینجا نمی تواند بگوید که مثلاً صدایتان را معمولی کنید؛ صدا باید معمولی باشد. وقتی آن ویژگی ها و خصوصیات را نفی می کند، دیگر معنا ندارد که امر کند مثلاً صدایتان را معمولی قرار دهید و بلند سخن بگویید؛ اساساً اگر بخواهد «قلن قولاً معروفاً» در مقابل خضوع بالقول به معنای سوم باشد، این نکته تازه و جدیدی ندارد و به نوعی تأکید آن محسوب می شود. در حالی که ظاهراً «قلن قولاً معروفاً» یک مطلب دیگری را می خواهد بیان کند؛ یعنی صرف نظر از کیفیت، سخن شما معروف باشد؛ یعنی شما باید مراقبت کنید که چه می گوید. یک تکلیف سلبی و یک تکلیف ایجابی کرده؛ حالا این تکلیف ممکن است به حد لزوم هم نرسیده باشد یا حتی تکلیف لزومی هم باشد. لذا «قلن قولاً معروفاً» نمی تواند شاهد بر معنای سوم باشد.

سؤال:

استاد: خضوع در قول یک امر دیگری است؛ کأن دو مطلب دارد می گوید؛ می گوید خضوع در قول نداشته باشید، یعنی راه تقوا برای شما این است که با ناز و عشوه حرف نزنید، خیلی آهسته سخن نگویید، و کلمات محبت آمیز و عاطفی و صمیمانه به کار نبرید. ممکن است سؤال شود که اگر این چنین نگوئیم، پس چه بگوئیم؟ «قلن قولاً معروفاً» ... می خواهم بگویم این ناظر به مسأله مقابل خضوع که مثلاً غیر صمیمانه حرف بزنید نیست، اصلاً چیز دیگری می شود. «قلن قولاً معروفاً» در حقیقت یک تکلیف ایجابی است در مقابل آن تکلیف سلبی و در ادامه آن تکالیف دیگری بیان شده، پس هر دو به قول مربوط می شود؛ اما خضوع در قول که سه مصداق برای آن ذکر کردیم متعلق نهی واقع شده و اینجا هم می گوید شما زنان باید سخن نیکو و سخن خوب ... سخن بگویند، اشکال ندارد ولی سخن نیکو بگویند.

#### اشکال دوم

اشکال دومی که اینجا مطرح است، این است که شما گفتید این نهی از اختصاصات زنان پیامبر(ص) نیست و شامل همه زنان می شود. اگر این از اختصاصات نیست، آنگاه با آیات بعدی چه می کنید؟ آیه ۳۳ این است: «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ». اینجا نهی کرده «لا تخضعن بالقول»، این اختصاص به زنان پیامبر(ص) ندارد. «قلن قولاً معروفاً» فرض این است که شما می گوئید از اختصاصات نیست؛ بقیه هم باید از اختصاصات نباشد؛ از جمله «و قرن فی بیوتکن...»، یعنی در خانه هایتان بمانید و بیرون نیایید. در حالی که می دانیم «قرن فی بیوتکن» شامل زنان دیگر نیست بلکه اینها از اختصاصات است. همین طور بقیه اموری که در اینجا ذکر شده است. لذا مستشکل می خواهد بگوید این خودش مبعّد عدم اختصاص این نهی به زنان پیامبر(ص) است؛ یعنی باید همانطور که صاحب جواهر و مرحوم آقای حکیم قائل شده اند، ما ملتزم شویم به اینکه اینها از اختصاصات زنان پیامبر(ص) است. اگر این را بپذیریم، یک رکن مهم بیان ما منهدم می شود؛ این اشکالی است که در جلسه قبل بیان کردیم.

#### پاسخ

این اشکال هم به نظر ما وارد نیست؛ برای اینکه در آیه ۳۳ چند امر ذکر شده که آنها قطعاً از مختصات زنان پیامبر(ص) نیست. یکی «و لاتبرجن تبرج الجاهلیة الاولى» نهی از خودنمایی و خودآرایی، این اختصاص به زنان پیامبر(ص) ندارد و در غیر زنان پیامبر(ص) هم صادق است. «اقامة الصلاة» که این هم اختصاص به زنان پیامبر(ص) ندارد. «آتین الزکاة»، این هم اختصاص به زنان پیامبر(ص) ندارد. چهارم «اطاعة الله و الرسول»، این هم برای همه زنان مؤمنه است. تنها چیزی که اینجا ممکن است

زمینه اشکال را فراهم کند همین «و قرن فی بیوتکن» است. اولاً به نظر بعضی این هم جزء مختصات نیست؛ بعضی معتقدند «قرن فی بیوتکن» شامل همه مؤمنات است؛ بعضی چنین عقیده‌ای دارند که جز در موارد ضرورت زن نباید از خانه بیرون بیاید، که البته این به نظر ما صحیح نیست. ما که این را از اختصاصات زنان پیامبر(ص) می‌دانیم، می‌گوییم به حسب ظاهر در این آیه مسأله اختصاص فهمیده نمی‌شود، لکن به قرائن دیگر و با ملاحظه ادله دیگر ما اختصاص را استفاده می‌کنیم. یعنی ما باشیم و این آیه، ظهور در این دارد که همگان چنین وظیفه‌ای دارند؛ منتهی ادله‌ای دیگری داریم که به واسطه آن ادله اینجا اختصاص را ثابت می‌کند. لذا مشکلی نسبت به بیان ما پیش نمی‌آید.

این دو اشکالی است که به هر حال به نوعی توضیح آن بیان جلسه قبل هم محسوب می‌شود.

### بررسی کلام صاحب جواهر

اما کلمات این اعظم را در اینجا ذکر کردیم؛ ما متعرض کلمات مرحوم صاحب جواهر و مرحوم آقای حکیم و مرحوم آقای خویی شدیم. صاحب جواهر یک مطلبی فرمود که «نعم ینبغی للمتدینة منهنّ اجتناب اسماع الصوت الذی فیه تهییج للسامع و تحسینة و ترفیقه». ظاهر این کلام آن است که اسماع کراهت دارد؛ یعنی کأن ایشان دلالت آیه را بر حرمت نپذیرفته است؛ چون در ادامه می‌فرماید: «حسبما أوماً إلیه الله تعالی شأنه بقوله فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ الی آخره». این ظهور در این دارد که صاحب جواهر از آیه، حرمت را استفاده نمی‌کند. چرا ایشان استفاده حرمت نکرده، این مهم است. از کلمات صاحب جواهر مسأله عدم اختصاص استفاده نمی‌شود. آقای حکیم یک مطلبی دارد که ظهور در این دارد که این مختص به زنان پیامبر(ص) است؛ چون می‌فرماید «و ظاهر صدرها أنه حکم یختص بنساء النبی فالبناء علی التحریم فی غیرهنّ غیر ظاهر»، اینکه برای غیر زنان پیامبر(ص) هم حرام شده باشد، این ظاهر نیست. بعد می‌گوید «و لذا قال فی الجواهر»، آن وقت سخن صاحب جواهر را نقل می‌کند. ظاهر سخن مرحوم آقای حکیم این است که این از مختصات زنان پیامبر(ص) است، اما اینجا در عبارت جواهر چیزی که ظهور در این داشته باشد که آیه حکم اختصاصی زنان پیامبر را بیان کرده، ذکر نشده است. بنابراین صاحب جواهر از کجا کراهت را استفاده کرده است؟ همانطور که قبلاً گفتیم یا مبتنی بر این است که ما نهی «فلا تخضعن بالقول» را مختص به زنان پیامبر(ص) بدانیم؛ یعنی بگوییم خضوع بالقول برای زنان پیامبر(ص) تحریم شده، یا بگوییم این نهی اساساً نهی تحریمی نیست بلکه نهی تنزیهی است. با توجه به اینکه صاحب جواهر سخنی از اختصاص به میان نیاورده و نگفته این مختص به زنان پیامبر(ص) است، قاعدتاً باید براساس تنزیهی بودن این نهی حکم به کراهت کرده باشد. اگر می‌فرماید «ینبغی للمتدینة منهنّ کذا» این ظهور در کراهت دارد. این کراهت قاعدتاً باید از حمل «لا تخضعن» بر نهی تنزیهی استفاده شده باشد. علت اینکه می‌گوییم باید از این استفاده شده باشد این است که در ادامه مرحوم صاحب جواهر چند حکم مکروه دیگر را هم ذکر کرده است. یعنی مواردی را ذکر کرده که در آنها حکم به کراهت کرده است. یکی «کما أنه ینبغی للمتدینین ترک سماع صوت الشابة الذی هو مثار الفتنة حسبما أوماً إلیه أمير المؤمنين»،<sup>۱</sup> آنجا هم مسأله کراهت مطرح است. بعد در ادامه می‌فرماید «بل ینبغی ترک مازاد علی خمس کلمات»، این اضراب از آن دو ینبغی قبلی یعنی «نعم ینبغی للمتدینة»، در قسمت بعد فرمود «کما أنه ینبغی للمتدینین»، اینجا می‌فرماید «بل ینبغی ترک مازاد علی خمس کلمات». این یک قرینه مهمی است که منظور ایشان

۱. جواهر الکلام، ج ۳۰، ص ۱۷۲ و ۱۷۳.

کراهت است.

سؤال:

پس اینجا مسلماً ایشان حمل بر کراهت می‌کند. چرا حمل بر کراهت می‌کند؟ عرض کردیم که یا باید بگویید این نهی از مختصات است یا این حمل شود بر نهی تنزیهی؛ هر کدام باشد، بالاخره محل اشکال است. ما هم اختصاص را نفی کردیم و هم اینکه نفی در این آیه حمل بر نهی تنزیهی باشد، گفتیم این خلاف ظاهر است.

بنابراین کلام صاحب جواهر به نظر می‌رسد محل اشکال است.

#### بررسی کلام مرحوم حکیم

با توجه به مطالبی که گفتیم، سخن مرحوم آقای حکیم هم به نظر می‌رسد محل اشکال باشد. ایشان فرمود «صدر الآیة الشریفة» و بعد آیه را نقل می‌کند و بعد می‌فرماید «و ظاهر صدرها أنه حکم یختص بنساء النبی فالبناء علی التحریم فی غیرهن غیر ظاهر» پس بنای بر تحریم در غیر زنان پیامبر(ص) ظاهر نیست. اساس این بیان بر اختصاص استوار است؛ ما در جلسه گذشته این را رد کردیم و گفتیم نهی از خضوع در قول اختصاص به زنان پیامبر(ص) ندارد. با توجه به آن مطلبی که آنجا گفتیم اشکال این سخن هم واضح است. فقط یک نکته در اینجا وجود دارد و آن اینکه اصل مسأله این است که آیه «یا نساء النبی لستن کأحد من النساء إن اتقین فلا تخضعن بالقول»؛ اینجا در مورد «إن اتقین» دو احتمال وجود دارد.

احتمال اول: این است که «إن اتقین» شرط متأخر و جزائش «لستن کأحد من النساء» است؛ یعنی کأن آیه این چنین است یا نساء النبی إن اتقین لستن کأحد من النساء؛ ای زنان پیامبر(ص)، اگر تقوا پیشه کنید شما مثل بقیه زنان نیستید بلکه افضل هستید. یعنی می‌خواهد ارزش تقوای زنان پیامبر(ص) را در مقایسه با سایر زنان بیان کند. این معنایش این است که اگر گناه کنید، گناه شما بیشتر است. طبق این بیان، در ادامه با «ف» تفریع می‌فرماید «فلا تخضعن بالقول» پس شما صدایتان را نازک نکنید، خضوع در قول نداشته باشید.

احتمال دوم: این است که «إن اتقین» خودش شرط باشد، جزائش جمله بعدی باشد یعنی «فلا تخضعن بالقول». یعنی کأن آیه یک مقدمه‌ای را بیان می‌کند و می‌گوید «یا نساء النبی لستن کأحد من النساء» شما مثل سایر زنان نیستید، «إن اتقین فلا تخضعن بالقول»، اگر می‌خواهید تقوا داشته باشید پس صدایتان را اینطور قرار ندهید و خضوع به قول نداشته باشد. یعنی «إن اتقین فلا تخضعن بالقول» می‌شود شرط و جزاء. آن وقت اگر ما «فلا تخضعن بالقول» را جزا قرار دهیم، اینجا می‌شود از اختصاصات زنان پیامبر(ص). یعنی مرحوم آقای حکیم کأن می‌خواهد این معنا را استفاده کند که «فلا تخضعن بالقول» جزای «إن اتقین» است و می‌خواهد بگوید تقوای شما راهش این است. یعنی احتمال دوم مدنظرش بوده و نه احتمال و معنای اول.

به نظر می‌رسد که آنچه از این آیه استفاده می‌شود این است که «إن اتقین لستن کأحد من النساء»، همان که مرحوم آقای خوبی گفتند. آقای خوبی در اشکال به مرحوم آقای حکیم همین را گفت که بحث افضلیت تقوای شما نسبت به سایر زنان است، این باید اینطور معنا شود که «إن اتقین لستن کأحد من النساء»، به قرینه آن آیه قبل. این در حقیقت بیان مرحوم آقای خوبی است که یک اشکالی به آقای حکیم محسوب می‌شود. لذا «فلا تخضعن بالقول» ارتباطی با خصوص زنان پیامبر(ص) ندارد. درست است مخاطب آنان هستند ولی اختصاص به آنها ندارد و شامل همگان می‌شود. بله، اگر این را گفتیم می‌توانیم

بگوئیم لما ذكره المحقق الحكيم وجه، ولی همان هم نمی تواند مدعی مرحوم آقای حکیم را ثابت کند.

سؤال:

استاد: آقای خوبی می خواهد بگوید آیه متکفل بیان دو مطلب است؛ یکی افضلیت و دیگری راه تقوا و بیان کیفیت و اسباب تقوا. افضلیت یک امر است، راه تقوا امر دیگری است. لذا به نظر ما آنچه مرحوم آقای حکیم هم فرموده اند تمام نیست. اینکه سخن مرحوم صاحب جواهر را هم مؤید خودشان گرفته اند، اگر منظورشان این است که صاحب جواهر هم می خواهد مثل ما بگوید این از اختصاصات زنان پیامبر(ص) نیست، این را ملاحظه فرمودید که در کلمات صاحب جواهر چنین چیزی نبود. اما اگر منظورشان این است که ایشان هم معتقد است به عدم دلالت آیه بر تحریم، این درست است. ولی اگر بخواهد طریق مورد نظر صاحب جواهر را همان طریق خودشان قرار دهد، این قابل قبول نیست.

### شرح رساله الحقوق

#### حق ششم زبان: سنجیده سخن گفتن

تا اینجا پنج حق از حقوق زبان را متعرض شدیم. ششمین حقی که زبان بر انسان دارد این است که انسان برای سخن گفتن، برای تکلم، از عقل و فکرش مدد بگیرد و به کمک عقل سخن بگوید. یعنی سنجیده سخن گفتن یک حق است، حق زبان است بر گردن انسان. می فرماید: «وَيُعَدُّ شَاهِدَ الْعَقْلِ وَالْذَّلِيلَ عَلَيْهِ وَتَزِينُ الْعَاقِلِ بِعَقْلِهِ حُسْنُ سِيرَتِهِ فِي لِسَانِهِ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»، این در ادامه آن مطلبی که فرمود «وَإِعْفَاؤُهُ عَنِ الْفُضُولِ الشَّنْعَةِ»، اینجا می گوید «وَيُعَدُّ شَاهِدَ الْعَقْلِ». اگر بخواهیم ترجمه تحت اللفظی کنیم، می گوید زبان شاهد عقل و دلیل بر آن است، این معنایش چیست؟ یعنی وقتی زبان شاهد عقل است، گواه بر عقل است، پس از عقل برای او کمک بگیر. ... یعنی بعد از گواه عقل و راهنمایی عقل آن را استفاده کن. برای اینکه این مطلب روشن شود به این نکته توجه فرمایید. انسان در سخن گفتن گاهی بدون تفکر و تأمل حرف می زند؛ زبانش را بدون سنجش به کار می گیرد؛ گاهی با فکر و تأمل سخن می گوید. این معنا در روایات بسیاری وارد شده، در نهج البلاغه امیرالمؤمنین(ع) چندجا به این مطلب اشاره کرده است؛ امام صادق(ع) در همین رابطه به ما یاد داده، امام عسکری(ع) این روایات را بیان کرده؛ بعضی از اینها هم از خود امیرالمؤمنین(ع) این را نقل کرده اند. آن روایتی که امیرالمؤمنین(ع) فرموده این است: «لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ وَقَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ»<sup>۱</sup>، اینقدر این کلام زیبا و عمیق است که سید رضی بعد از نقل این حکمت می فرماید «و هذا من المعاني العجيبة الشريفة»، این از معانی عجیب و شریف است؛ توضیح می دهد و می گوید «و المراد به أن العاقل لا يطلق لسانه إلا بعد مشاورة الروية و مؤامرة الفكرة و الأحمق تسبق حذفات لسانه و فلتات كلامه مراجعة فكرة و ملاحظة رأيه فكأن لسان العاقل تابع لقلبه و كأن قلب الأحمق تابع للسانه». امیرالمؤمنین(ع) اینجا به وضوح همین حقی که امام سجاد(ع) فرموده را برای ما تبیین کرده است؛ می گوید زبان شخص عاقل و خردمند پشت قلب اوست، منظور از قلب یعنی فکر و عقل اوست، و قلب احمق، دل انسان بی خرد، فکر انسان بی خرد، آنسوی زبانش. یعنی عاقل وقتی بخواهد سخن بگوید، سخنی نمی گوید مگر بعد از مشورت با تفکر و اندیشه خودش. یعنی با عقل خودش مشورت می کند؛ بدون مشورت با عقل سخن نمی گوید. ما عادت کرده ایم همین طور حرف می زنیم. بالاخره هر حرفی را واقعاً انسان باید بسنجد؛

۱. نهج البلاغه، حکمت ۴۰.

پخته حرف بزند. اما بی‌خرد و احمق سخنان بیهوده‌اش بر فکرش سبقت می‌گیرد. یعنی اول حرف می‌زند و بعد فکر می‌کند. سید رضی می‌فرماید که «فَكَانَ لِسَانَ الْعَاقِلِ تَابِعَ لِقَلْبِهِ وَ كَانَ قَلْبُ الْأَحْمَقِ تَابِعَ لِلْسَانَةِ»، می‌گوید کأن زبان شخص عاقل تابع فکر و قلب اوست و دل و قلب شخص احمق تابع زبان اوست. این خیلی عجیب است. این یک حق برای زبان است که به راهنمایی و دلالت و تبعیت فکر و عقل و اندیشه سخن بگوید، یعنی با مجوز عقل حرف بزند، به پشتیبانی اندیشه و تفکر حرف بزند؛ این ماحصلش می‌شود سخن سنجیده. آدم احمق حق زبانش را رعایت نمی‌کند؛ یک حرفی را می‌زند و بعد عقلش می‌رود دنبال آن. اینکه می‌فرماید «وَيَعْدُّ شَاهِدَ الْعَقْلِ وَالِدَّلِيلَ عَلَيْهِ»، زبان شاهد عقل است؛ حالا طور دیگری هم معنا شده است، من مضمون را می‌خواهم بگویم. زبان شاهد عقل است، یعنی زبان گویای عقل و فکر آدمی است؛ و دلیل بر آن است. این معنایش چیست؟ معنایش این است که وقتی انسان می‌خواهد سخن بگوید و از این ابزار استفاده کند، این حتماً باید بعد از تأمل و تفکر باشد. ما همین طور هر چه به زبانمان می‌آید جاری می‌کنیم و آن وقت است که گرفتار می‌شویم. در روایات زیاد داریم که ندامت‌ها و پشیمانی‌ها هم به خاطر همین است. می‌گوید گاهی انسان یک سخنی را می‌گوید و پشیمانی و ندامت می‌آورد و دلیلش هم این است که با عقل و فکرش مشورت نکرده و سنجیده سخن نگفته و مراقبت نکرده و آن وقت این عوارض را به دنبال دارد. همین مضمون در خطبه ۱۷۶ هم آمده است که در حکمت ۴۱ می‌فرماید: «قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فِيهِ وَ لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ»، قلب احمق یعنی عقل انسان نادان و بی‌خرد، دلش و عقلش در زبانش است، اما لسان و زبان عاقل در فکر و اندیشه و قلب و دل اوست. رسول گرامی اسلام (ص) می‌فرماید «إِنَّ لِسَانَ الْمُؤْمِنِ وَرَاءَ قَلْبِهِ فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَكَلَّمَ بِشَيْءٍ يُدَبِّرُهُ بِقَلْبِهِ ثُمَّ أَمْضَاهُ بِلِسَانِهِ وَإِنَّ لِسَانَ الْمُنَافِقِ أَمَامَ قَلْبِهِ فَإِذَا هَمَّ بِالشَّيْءِ أَمْضَاهُ بِلِسَانِهِ وَ لَمْ يَتَدَبَّرْهُ بِقَلْبِهِ»، می‌فرماید زبان انسان با ایمان پشت قلب و فکر اوست، یعنی اندیشه می‌کند و بعد حرف می‌زند. لذا وقتی که می‌خواهد سخن بگوید اول در آن تدبیر می‌کند و آن را بر زبانش جاری می‌کند. اما زبان منافق جلوی قلب اوست؛ وقتی که تصمیم به چیزی می‌گیرد بدون اینکه تدبیر کند آن را بر زبانش جاری می‌کند. ما نظیر این را در برخی روایات دیگر هم داریم.

خلاصه این یک حق است برای زبان؛ بسیار هم مهم است رعایت این حق. سنجیده سخن گفتن، بر مبنای عقل و تفکر سخن گفتن غیر از آن قبلی‌ها است. ما تا حالا آن حقوقی که گفتیم همه اینها متفاوت با این حق است. پرهیز از بدگویی، زیاده‌گویی، بیهوده‌گویی، مسأله کم‌گویی، اما سنجیده سخن گفتن، حق زبان است که وقتی می‌خواهی از این عضو استفاده کنی تفکر و اندیشه کنی و بعد حرف بزنی؛ چه مصیبت‌هایی از همین ناحیه برای انسان پیش می‌آید. وقتی حرفی زده می‌شود منشأ چه مشکلاتی می‌شود و بعد می‌گوید ای کاش این حرف را نزده بودم؛ چه رفتاری‌هایی ایجاد می‌کند. آن وقت امام سجاد (ع) می‌فرماید: «وَ تَزِينُ الْعَاقِلِ بَعْقَلِهِ»، زیبایی و زینت و آراستگی عاقل به سبب عقل او، «حُسْنُ سِيرَتِهِ فِي لِسَانِهِ»، حسن رفتارش در زیر زبان اوست. «وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». تقریباً مطالبی که راجع به زبان بود و حق لسان، بیان شد.

«والحمد لله رب العالمين»